



کارون

بلم آرام چون قویی سبک بار
به نرمی بر سر کارون همی رفت.
به نخلستان ساحل، قرص خورشید
زدامان افق بیرون همی رفت.

شفق، بازیکنان در جنبش آب
شکوه دیگر و راز دگر داشت.
به دشتی پر شقایق، باد سرمست
تو پنداری که پاورچین گذر داشت.

جوان، پاروزنان بر سینه موج
بلم می راند و جانش در بلم بود.
صدا سر داده غمگین، در ره باد
گرفتار دل و بیمار غم بود:

«دو زلفونت بود تار ربایم»
«چه می خواهی ازین حال خرابم»
«تو که با ما سر یاری نداری»
«چرا هر نیمه شو آئی به خوابم»

درون قایق، از باد شبانگاه
دو زلفی نرم نرمک تاب می خورد.

زنی خم گشته از قایق بر امواج
سر انگشتش به چین آب می خورد.

صدا، چون بوی گل در جنبش باد
به آرامی به هر سو پخش می گشت.
جوان می خواند و سرشار از غمی گرم
پی دستی نوازش بخش می گشت :

«تو که نوشم نئی نیشم چرائی»

«تو که یارم نئی پیشم چرائی»

«تو که مرحم نئی زخم دلم را»

«نمک پاش دل ریشم چرائی»

خموشی بود و زن در پرتو شام
رخی چون رنگ شب نیلوفری داشت.
ز آزار جوان دلشاد و خرسند
سری با او ، دلی با دیگری داشت.

ز دیگر سوی کارون زورقی خرد
سبک بر موج لغزان پیش می راند.
چراغی، کورسو می زد به نیزار،
صدائی سوزناک از دور می خواند.
نسیمی ، این پیام آورد و بگذشت:

«چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی»

جوان نالید زیر لب به افسوس:

«که یکسر مهربونی، در دسر بی»